

به نام خالق عشق

سلام به داداش رضای عزیز و برو بچ داداش
رضایی 😍😊

میخوام تجربیات ۶ ساله خودم رو در زمینه آزار و
اذیت جنسی و تجاوز براتون بگم چطوری این
دوران گذروندم ؟ چه درسایی گرفتم ؟ و چیشد با
این داستان کنار اومدم ؟ 😊

صحبت کردن در قالب ویس در مورد این موضوع
واقعا اذیت ام میکنه برای همین ترجیح میدم که
بنویسم . میخوام یک خود افشایی کنم از رازی که
کسی ازش خبر نداره غیر از خودم و خدا و آدمی
که رسالتش متجاوز بودن بود .

نمیدونم کدوم از شما عزیز دل خدا به تجربیاتم نیاز
دارید که الهام گیر داده گفته بنویس و وقتشه که
تک خوری نکنی و از تجربیاتت بگی . هرچند
میخواستم از زیر کار در برم ولی دیدم وقتشه شاید

یکی از شما عزیزان الان تو شرایط رقیه ی ۱۴ ساله باشه .

سال ۱۳۹۹ آزار اذیت های جنسی من توسط یکی از محارم شروع شد من اونموقع ۱۴ سالم بیشتر نبود .

من اون مواقع به معنای واقعی خیلی گاو بودم 😂
ساده ، شوت ، غرق بودم تو فانتزی های صورتی بچگانه .

من تو خانواده سایه به دنیا اومدم . یک آدم ترسو و توسری خور که حرف زدن عادی هم بلد نبود . هر وقت هم اومدم حرف بزنم زدن تو سرم گفتند هیس خفه شو تو هنوز بچه ای ادا آدم بزرگا رو در نیار . اینا رو میگم تا بعد بفهمی شخصیتمو از کجا ساختم .

همین کمبود محبت ها و رنجی که خانوادم بهم تحمیل کردن کار دستم داد .

رفت و آمد های ما بعد سال ها با عموم شروع شد .
روزای اول وقتی عموم بهم توجه نشون میداد ، بهم
محبت می کرد ، فک میکردم چه تاجی رو سرم
گذاشتن . ذوق میکردم .

میگفتم بالاخره یکی پیدا شد منو ببینه دوسم
داشته باشه .

سر یک دست نوازش رو سرم کشیدن یا قبل اینکه
غذا برا خودش بکشه برا من می کشید حس غرور و
ارزشمند بودن بهم دست می داد .

فک میکردم بالاخره منم یک حامی پیدا کردم .

وقتی سر مسائل کوچک ازم نظر می پرسید و به
قول معروف منو جز آدم به حساب می آورد حس
شعف میکردم غرق حس خوب و شادی میشدم .

من کم کم داشتم وابسته میشدم وابسته ی حضور
عموم ، قربون صدقه هاش ، کار های کوچکی که
منو سر ذوق می آورد و بهم حس زنده بودن می داد .

جوری که وقتی میخواست بره شهر خودشون من
عزا میگرفتم زار میزدم افسردگی میگرفتم پدر

اهنگ های غمگین دنیا رو در میاوردم 😊

دوران خوشی کاذبم خیلی کوتاه بود . تا متوجه یک سری مسائل شدم اینکه دائما توسط عموم با یک زن مقایسه میشدم . بعد ها فهمیدم جثه و هیکلم و موهام خیلی شبیه نامزدش بوده که بهش خیانت کرده و ترکش کرده .

نمیدونم چیشد؟! واقعا مقصر من بودم؟! کاری ناخواسته ازم سر زده بود یا نه؟! و چطوری محرمم همخونم پا گذاشت رو نسبت مون و برادر زاده اشو بوسید و تن و بدنش رو لمس کرد و تبدیل شد به یکی از بزرگ ترین کابوس های اون .

تا قبل تحولم اون شب کابوس هر شب من بود هر وقت میرفتم حموم آنقدر تن و بدنم رو با لیفت میشستم که تنم زخم میشد من تو اون اوضاع وسواس هم گرفته بودم .

آزار و اذیت های جنسی ام توسط عموم بارها و بارها اتفاق افتاد .

روزای اول میترسیدم به کسی بگمو حامی امو از دست بدم . وقتی هم خواستم بگم انگار کسی جلومو می گرفت انگار میدونستم این روزا ممکن یک روزی برای خودم تموم بشن به دست فراموشی سپرده بشن ولی برا خانواده ام هرگز و این همیشه اسباب طعنه و سر کوفت . شاید هم میدونستم آخرش کاسه و کوزه ها سر من میشکنه .

عموم وقتی سکوت و بی پناهی ام دید بیشتر جری شد و اذیتم کرد . بعضی مواقع میدیدم اونم عذاب می کشید اما نمیدونستم چرا بازم اون شبا رو برام تکرار می کرد .

شاید بکارتم آسیب ندید اما روح و روان آسیب جبران ناپذیری رو متحمل شد .

یک شبه بزرگ شدم پرت شدم تو یک دنیایی که اون روزا فکر میکردم دیگه همه چیز تمومه و این جای زندگی همون جایی هست که میگن بالاتر سیاهی رنگی نیست . فک میکردم همه اینا یک داستان خواب شایدم یک رمانه .

روزای اول که تو شوک بودم نمیدونستم باید چیکار

کنم کسی هم نبود هیچ فرد مورد اعتمادی دور و
برم نبود . من حتی اجازه نداشتم تا سر کوچه
تنهایی برم که مشکلم با یک روانشناس در میون
بزارم .

عموم بعد از اینکه کلی حرف بارم کرد و بهم کلی
عذاب وجدان داد رفت شهر خودشون .
اون روزا حس یک هرزه رو داشتم که خودش تن و
بدنش رو فروخت آنقدر تو سرم گفت گفت گفت تا
خودمم باورم شد که گولش زدم آنقدر عشوه اومدم
که هر کسی جای اون بود ممکن بود وا بده .
نمیدونم شاید با اون حرفا میخواست خودشو
کارشو قانع کنه و از عذاب وجدانی که یقه اش
گرفته نجات پیدا کنه .

حس میکردم روحم ، تنم کثیف شده چرک شده
سیاه شده . معصومیتتم از دست دادم . فکر های تو
سرم همه ی توان و انرژی ام گرفت من زیر باز این
امتحان داشتم تنهایی له میشدم و دست به کاری
زدم که نباید . خودکشی با قرص

نمیدونم چه حکمتی بود که کسی که باعث و بانی
اون درد شد خودشم منو نجات داد . اون روز من
پشیمونی و شرم تو چشاش دیدم . اما هیچ کدوم
از اینا جبران چیزایی که من تجربه کردم نمیشد .

من متنفر بودم بیشتر از همه از خودم پر بودم از
خشم و کینه . اون اتفاق باعث شد حدود سه سال
من نتونم نه از کسی محبت بپذیرم نه به کسی
محبت کنم . عملا تبدیل شدم به یک دختر افسرده
و پژمرده و گوشه گیر و وسواسی 🤔

کافی بود یکی یک چیزی بگه من مثل یک آتشفشان
منفجر میشدم هرچی دم دستم میومد میشکستم .
من اون زمان خیلی خانوادمو اذیت کردم خیلی
ناراحت شون کردم خیلی با کارها و حرفام دلشون
شکستم .

ولی من از اونا هم نفرت داشتم فکر میکردم شاید

اگه اونا حواسشون بهم بود این اتفاق هرگز
نمی افتاد . این اتفاق دقیقا بیخ گوش اونا افتاده
بود فکر میکردم پس اونا هم به اندازه عموم
مقصرن .

من زمینه مذهبی آنچنان زیادی نداشتم تنها فرد
مذهبی دور و بر من مادرم بود اونم خداشو از
آخوند ها و احکام گرفته بود .

یک شب وقتی مثل تموم همه ی این شبا با کابوس
بیدار شده بودم و بدنم سرد بود و میلرزیدم یک
صدایی منو وادار کرد برم تو حیاط .

زل زدم به آسمون شب ، آسمون پرستاره تو دلم
حرف زدم با خدایی که بعد اون شب برام شد یک
حامی . بغص نشکسته تو گلوم شکست حس کردم
کمی از باری که رو دوشم هست کم شد .

من چند ماه اول اون اتفاق درس هام یکباره افت

کرد ولی بعد به جای اینکه به فکر حل مشکلم باشم
به فکر فراموشی افتادم . به خاطر همین خودمو
غرق کردم تو درس و کتاب و مدرسه . تبدیل شدم
به شاگرد اول کلاس . هر کی میدیدم ذوق می کرد
وقتی مامانم میومدم دنبالم ، معلم ها از هوشم
تعریف میکردن و از درسم . اما نمیدونستن پشت
این دختر به ظاهر درس خون چی هست و برای
چی داره این همه درس میخونه .

کم کم افتادم تو راه فیلم پورن دیدن و خود
ارضایی و خواندن رمان های اروتیک بزرگسال .

من حالم بد بود همینا هم حال بدم رو تشدید
می کرد دیگه میخواستم از وضعی که برا خودم
ساختم بالا بیارم حالم از خودم بهم میخورد .

خیلی اتفاقی با یک کانال مذهبی آشنا شدم که بچه
ها دور هم نماز شب میخواندن . منی که اص نماز
هام چند ماه یکبار بود تصمیم گرفتم منم باهاشون

همراه بشم و نماز شب بخونم .

اون روزا قبل اینکه کوک ساعت بخونه انگاری یکی خودکار منو بیدار می کرد منم دست پا شکسته نماز شب میخوندم . حس میکنم نماز شب های اون موقع نجاتم داد چون خالص بود چون بدون ذره ای غرور و عجب بود . من کمی از آرامش گم شدمو پیدا کرده بودم وقتی دیدم حالم خوبه آرومم ، رفتم دنبال تحقیق در مورد خدا و اهل بیت و دین .

هرچند هنوزم درگیر خود ارضایی و خوندن رمان بودم .

اما حس میکردم یک چیزی این وسط درست نیست انگار درونم میدونست خدایی که اونا معرفی میکنن با خدایی که من حس کردم در تناقض هست .

کم کم شروع کردم به خوندن نماز هام شاید نماز اول وقت نمیخوندم و نماز هام آخر وقت بود ولی سعی می کردم تا جایی که میتونم بخونم .

من اون موقع ها حس نا امنی میکردم فک میکردم همه مردا بهم نگاه بد دارن حتی یک دوره ای وقتی بابام بغلم می کرد حس نا امنی میکردم و پسش میزدم .

همین حس نا امنی و فرار از نگاه بد باعث شد چادری بشم لباسای گشاد و چند سایز بزرگ تر از خودم بپوشم. بیشتر لباسام شد پوشیده و بلند و گشاد .

اون دوران حرفامو یا بعد نماز هام با خدا در حالی که زانو هام رو بغل میکردم میزدم یا میرفتم سجده باهاش حرف میزدم یا به سکوت و تاریکی شب پناه می بردمو به آسمون خیره میشدم و حرف میزدم یا روی کاغذ می نوشتم . حرفای نگفته چندین ساله ی من شد سه تا دفتر ۱۰۰ برگ .

سخنرانی های متعدد از اساتید مختلف گوش دادم ، رساله رو تا جایی که بدردم میخورد خوندم ، دوره های مختلف شرکت کردم .

همین باعث شد من کمی زمینه مذهبی پیدا کنم .

هنوز درگیر خود ارضایی بودم سعی کردم ترکش کنم چون گناه کبیره بود . فکر میکردم هر لحظه ممکنه خدا منو عذاب بده فکر میکردم با این سابقه درخشانم جهنمی هستم .

ولی قریون خدا برم هرکی جای من بود ممکن بود حین انجام گناه گیر بیفته اما برام شد ستار العیوب.

با اینکه خدام خالص نبود خدای جوشن نبود اما اون روزا تنها رفیق روزای سختم بود .

خدا وقتی دید مصمم هستم از این شرایط پیام بیرون خودمو نجات بدم . خودمو ببخشم عمومو ببخشم دست از سر این انتقام مسخره با خودم بردارم . رابطه ام با اطرافیانم درست کنم .
بووووووووووم💣 وقتی داشتم تو کانال های رمان میگشتم از طریق اون کانال با یکی از کتاب های

داداش رضا آشنا شدم . از سر کنجکاوی اومدم سر
زدم به سایت عضو کانال شدم . اولین کتابی که از
داداش رضا خوندم کتاب از سفیر ابلیس تا سفیر
پاکی بود .

همین باعث شد کمی جرئت پیدا کنم بعد سه جلد
کتاب کنترل شهوت خوندم .

روزای اول میترسیدم حتی کامنت بزارم و تا چند
ماه کامنت نمیذاشتم. ولی تلاش های صادقانه و
خالصانه داداش رضا بچه ها بهم قدرت و انگیزه
میداد برا اصلاح و جبران گذشته و روزای از دست
رفته .

بعد کم کم وقت گذاشتم همه ی پست های سایت
دانلود کردم دسته بندی کنم . روزای اول
نمیدونستم از کجا شروع کنم از کدوم کتاب . به
خاطر همین بر اساس صدایی که بعدا فهمیدم الهامه
طبق همین دسته بندی از آخر شروع کردم به

خوندن .

این از داستان آشنایی ام با سایت 😊

بریم سراغ درسایی که گرفتم .

من تصمیم گرفتم از بازی به عنوان نقش قربانی دست بردارم . و چیز هایی که منو به یاد روزای سخت و تلخ مینداخت رو از بین ببرم . درس ها رو با خودم حمل کنم بگیرم اما عکس ها و ویدئو های دپ که اون موقع از خودم گرفتم و موزیک هایی که اون زمان گوش میدادم همرو از دم پاک کردم و دفتر های خاطراتم سوزوندم .

اول از همه این اتفاق و خانواده ام به عنوان یک رنج مقدس پذیرفتم و همین پذیرش در اصلاح رابطه ام با خودم و اطرافیانم خیلی کمک کرد . 😊

فهمیدم باید کمبود محبتی که دارم رو باید فقط فقط از خدا بگیرم چون خدا سرم خیلی غیرتی

کافیه به یکی به غیر خدا دل ببندم 🤔😬

کمتر یک سال تو سایتتم اما پیگیری هام و تصمیم جدی ام بهم کمک کرد بتونم با خدای جوشن و اهل بیت واقعی آشنا بشم .

بچه ها هیچکس نمیدونه به شما ها چی گذشته آدما فقط بدن قضاوت کنن و به جای کمک به آدم طعنه و سر کوفت بزنن .تنها کسی که میتونه تو رو از

باتلاق نجات بده خدا و تصمیم جدی خودته . یاد گرفتم تو مشکلات به خدا تکیه کنم دست بزارم رو شونه هام و بلند بشم حالا هر چند بار که شکست بخورم مهم اینه من از شکست هام پرو تر باشم و چیزی که ارزشمند درسایی هست که از شکست هام میگیرم پس یاد گرفتم فقط فقط درس ها و تجربه های شکست هامو با خودم حمل کنم .

توقعم رو از آدما به صفر رسوندم .

دیگه نظر هیچ بنی بشری برام مهم نیست فقط فقط
مهم اینه خدا ازم راضی باشه خدایی که منو از اون
کثافت و باتلاقی که خودمو توش غرق کردم نجات
داد همینم باعث شد کتف چپ قوی داشته باشم 😊

یاد گرفتم وقتی یک مسئله ای برام پیش میاد به
جای استرس گرفتن ، غر غر کردن و گلایه کردن از
درگاه خدا دیدمو عوض کنم بگم خدا که بد منو
نمیخواد و به جاش به فکر پیدا کردن راه حل باشم
و تمرکز کنم رو درسایی که داره بهم میده .

یاد گرفتم به جای پرخاشگری و داد کاری که
خانواده ام همیشه میکنن ، مسائل و ناراحتی پیش
اومده رو با گفت و گو حل کنم .

دیگه از رفتن و حذف هیچ آدمی نمی ترسم
وابستگی ام با آدما به حداقل رسوندم .

عزت نفسمو ساختم همین بهم قدرت داد تا بتونم از

خودم محترمانه دفاع کنم . خودم برا خودم تصمیم بگیرم و اجازه دخالت خانوادم رو تو زندگیم به حداقل رسوندم .

مزد دستم از آدما نمیگیرم اگه کاری میکنم برا رضایت و جلب نظر و لبخند داداش مهدیه . همین باعث شد دیگه توقع تشکر از کسی نداشته باشم و نیاز نباشه کسی تلاش هامو ببینه همین که خدا ببینه کافیه.

با اعتقاد و باور های توحیدی تونستم عموم و خانواده و کسایی که بهم بدی کردن رو از ته قلبم ببخشم . گفتم خدا بوسیله کالبد اونها بهم بدی کرد رسالت اونها هم بدی کردن بود و دردی که منو با خدا آشنا کرد و منو آورد تو مسیر موهبته.

خدارو شکر الحمدالله به لطف خدا الان هر کسی منو ببینه متوجه تغییرات مثبتم میشه میگویند چقدر پر انرژی هستی چقدر تن صدات آروم شده با صدات بهمون آرامش تزریق میکنی وجودت پر

آرامشه. و این حرفا تیر خلاصی شد که بدونم تو
مسیر درستی قدم گذاشتم .

الان تو همه ی شرایط سعی میکنم لبخندم حفظ
کنم .

این باور در وجودم تقویت شد که رزقی که ماله من
باشه ماله من میمونه و هیچ بنی بشری نمیتونه ازم
بگیره . همین باعث شد قدرت مطلق خدا بدونم نه

آدما .

برنامه ریزی و هدف ریختن برا آینده امو یادگرفتم .
و نگاهی که باید به آینده داشته باشم نگاه مثبت
باشه چون من لیاقت خوشبختی آرامش و خندیدن
از ته دل رو دارم .

تو تمام شرایط و مراحل زندگی با خودم مهربون
باشم خودمو دوست داشته باشم .

تلاش هامو ارزشمند بدونم و تلاش کنم بدون اینکه نتیجه چه خواهد بود .

کسی قضاوت نکنم چون زمین بازی هرکسی و انتظاری که خدا از هرکسی داره متفاوت هست .

دایه مهربان تر از مادر نباشم و تا وقتی کسی ازم درخواست کمک نکرده تو کارش دخالت نکنم . سوپر من بازی در نیارم .

رفت و آمد هام با فامیل به حداقل رسوندم خیلی کم میرم و میام . چون اولاً هیچ کس لیاقت این رو نداره که صلح درونی ام با خودم از بین بره دوماً کمتر گناه میکنم . رفت آمد کمتر = با غیبت کمتر ، دلشکستگی کمتر ، ناراحتی کمتر ، گناه زبان کمتر

تونستم ارتباط عاطفی و اجتماعی ام تقویت کنم منی که تا دیروز صحبت کردن تو جمع های کوچیک خانوادگی باعث اضطراب و استرسم میشد و باعث

می‌شد برای یک جمله کلی عرق کنم اما الان خیلی راحت تو جمع‌های بزرگ صحبت میکنم .

چون مامانم استرسی و وسواسی بود باعث شده بود منم تو یک برهه از زندگی ام استرسی و وسواسی بشم . استرسم با یاد خدا و کارهایی که برام تو زندگی ام کرد درمان کردم و برای درمان وسواس هم بر خلاف وسواسم عمل کردم .

تا حدودی خودارضایی ام درمان کردم ممکن دوماه یکبار یک لغزش کوچولو داشته باشم ولی نسبت به گذشته قدم نسبتاً بزرگی برداشتم . چون ریشه خودارضایی من فرار از محیط خانوادگی و گذشته ام بود و استرس و اضطراب .

زودرنجی خودم درمان کردم دیگه تحسین و به به چه چه های بقیه روم اثر نداره چه برسه به نظرات شون . البته انتقادها رو می‌پذیرم چون راهی هست

برای ساختن شخصیت و ورژن خودم .

خودم رو با نسخه دیروز خودم مقایسه میکنم . من باید تنها از نسخه دیروز خودم بهتر باشم نه بقیه.

من عاشق سکوت شب و آرامش شب هستم چون اون تایم میتونم راحت فکر کنم بنویسم بخونم برا همین تا نصف شب ها بیدار میموندم اما الان قبل ساعت ۱۰ میخوابم و گلدن تایم بیدار میشم به کار

هام میرسم . کارهامم اون تایم برکت خیلی زیادی میگیره خدا روشکر .

الان دنبال قانع کردن هیچ کس نیستم وقتی کسی چیزی رو نمیپذیره باهاش بحث نمیکنم . چون بحث با آدمی که منطق نداره توهین به خودت و شخصیت خودته . پس باید رهاش کنی تا تو جهل خودت بمونه اگر خدا صلاح بدونه هدایت اش میکنه و نور هدایت به قلبش میتابه .

بارها و بارها تو زمینه غرور و عجب زمین خوردم
مخصوصا در زمینه های معنوی و مذهبی . الان
میگم همه اینا از لطف خداست وگرنه من کی هستم
من پشتم نیستم . هذا من فضل ربی 🥰

به شدت آدم تنبل و راحت طلبی بودم ولی اوایل از
قدم های کوچک و اثر مرکب شروع کردم تا رو
غلطک افتادم .

نمیدونستم قبلا شرایط ام بپذیرم و همش غر
میزدم میگفتم شانس ندارم ... اما الان خدا روشکر
اینجوری نیستم مشکلاتم میشناسم و فرار نمیکنم
میرم تو دلشون و براشون راه حل درست پیدا
میکنم و برا حلش تلاش می کنم.

بچه ها در مورد مشکلات و چالش هاتون با خدا
حرف بزنید و بنویسید چون نوشتن از بار منفی و

سنگینی که رو قلب تون هست رو کمی کم میکنه و
با نوشتن راحت تر میتونید به راه حل درست
برسید .

بدبین بودنم رو با باور های توحیدی درست کردم و
گفتم الخیر فی ما وقع . البته هنوزم برای تجربه ای
که داشتم محتاط هستم و آذیر خطر هنوزم تو سرم
هست ولی نسبت به گذشته خیلی بهتر شدم . الان
تو روابط ام خیلی محتاط تر برخورد میکنم و برا
خودم خط و قرمز تعیین کردم .

به شدت کمرو و خجالتی بودم که با درست کردن
عزت نفسم این مشکلم حل شد .

بچه ها بین آدما باشید ولی تو آدم ها نباشید.

خود خواه بودن بد نیست تو زمان تون خود خواه
باشید خسیس باشید .

وقتی خدا یک سری آدما رو از زندگی تون حذف میکنه آدمایی که با شما هم ارتعاش نیستند رو دوباره وارد زندگی تون نکنید . جا خالی کنید برای آدمای های بهتر و هم ارتعاش خودتون .

بعضی مواقع یک سری مشکلات رو هرکاری میکنی حل نمیشه باید رها شون کنی و بسپاری به دست گذر زمان . یا با یک دید سوم به قضیه نگاه کنی با سکوت بدون ذره ای قضاوت ، شکوه و شکایت تا بتونی حلش کنی .

با بخشش دیگران بار سنگینی رو از دوش خودت و قلبت بر میداری چون هیچ کسی ارزش این رو نداره که باعث آسیب روان و روح تو بشه . تو با بخشش دیگران به اونا لطف نمیکنی بلکه به خودت لطف میکنی . هیچکس تاکید می‌کنم هیچکس لیاقت اینو نداره حتی نقطه ای سیاهی رو دلت بکاره .

فکر میکنم گفتنی هارو گفتم . بچه ها خدا برای من جبار شد تموم اون سختی ها به ساختن این رقیه

جدید می ارزید کلی موفقیت تو مسیر با خدا بودن
تو مدت کم بدست آوردم همه ی اینا لطف خدا بود
هرچی که الان دارم و هستم از لطف و فضل
خداست .


بریم سراغ موفقیت ها در مسیر زیبای خدا 😊❤️

پیدا کردن رسالت + پیدا کردن رفیق سازگار با
معیار هام + آشنایی ام با سایت + پیدا کردن کلی
رفیق شهید و اتاق شهدایی + تجربه متفاوت اولین

اعتکاف + تجربه سفر راهیان نور + اصلاح خواب
شب + تجربه متفاوت ماه رمضان با داداش رضایی
ها + آشنایی با خدای جوشن کبیر و اهل بیت
واقعی + خواندن نماز اول وقت + خواندن کلی
کتاب مفید گوش دادن به سخنرانی های مفید +
دوره ترک قدیجات و بدست آوردن سلامتی ام +
بهبود رابطه ام با خودم خدا و اطرافیان + رفتن به
گلزار شهدا + مستقل شدن + در نظر گرفتن رضایت
خدا و لبخند داداش مهدی در هر کاری + نوشتم

روزانه یک نامه برا خدا + گرفتن کارت اهدای عضو
و ...

بچه ها الانی که دارم مینویسم خدا روشکر به لطف
خدا حالم خیلی خوبه وقتی تو مسیر خدام تو
سایتم از نظر جسمی و روانی سالم ترم دلم آرومه
آرامش دارم پر از انگیزه و امیدم زندگی ام پر از
برکت و حال خوبه پر انرژی پر از حس انرژی حضور
خدای جبار این یک سال لحظه به لحظه احساس
کردم .

الهام بهم میگه وقتی تو مسیر خدا باشی لازم
نیست با درد و سیلی روزگار خدا بهت درس بده
بلکه درس ها و رشد های زندگی ات با زیون خوشه


روزای اول خانواده ام جلوی رشد معنوی ام
میگرفتن مسخرم میکردن ولی من لازم بود یک
بهایی برای تو مسیر خدا بودن بدم . آنقدر حالم بهم
بخوره از شرایط ، گذشته و رقیه سابق که دیگه تو

اون شرایط بر نگردم .

یک روزایی ممکن حالت خوب نباشه همه اینا
طبیعیه به جاش کارهایی که ازش لذتی میبری
انجام بده تا از اون برهه زندگی بگذری . با خودت
مهربون باش و خودت در اغوش بگیر .

خیلی طبیعی منم هنوز نقض ها و ضعف هایی دارم
تو خیلی مسائل دچار لغزش میشم اما با خودم
مهربونم خودم در اغوش میگیرم خاک رو لباس هام

میتکونم زخم هامو ضد عفونی میکنم و مثل یک
بچه پروی واقعی و لجباز (این ویژگی خیلی تو
مسیر خدا بهم کمک کردم 😊😂) دوباره بلند
میشم درس های گرفتنی میگیرم و میرم تو دل
ترس هام و مبارزه با گرگم .

الان دارم سعی میکنم گذشته رو جبران کنم رو
همسر نمونه و بهشتی و مادر نمونه بودن در کنار
اصلاح خودم کار کنم .

با خودم و خدای خودم خلوت میکنم از زندگی ام لذت میبرم کتاب میخوانم یک فنجان قهوه میخورم خودم دعوت میکنم به کافه به رستوران برا خودم یک شاخه گل میخرم کادو میخرم . یاد گرفتم تنهایی هم میشه از زندگی لذت ببرد .

بچه ها عاشق خودتون باشید تو مسیر خدا و سایت بمونید که مسیر عاقبت بخیری هست .

حس میکنم با نوشتن این پی دی اف یک باری از شونه ها و قلبم برداشته شد الحمدلله .
سعی کردم تا جایی که بشه و ذهنم یاری کنه بنویسم 😊❤️

نیاز مند دعاهاى قشنگ تموم شما عزیزان هستم لطفا برام دعا کنید تا همسفر بهشتی داداش رضایی روزی ام بشه و هجرت کنم به مشهد تا از آدمای سمی زندگیم فاصله بگیرم .

در هر حال راضی ام به رضای الله بزرگم .
امید وارم تجربیاتم براتون مفید باشه .

شما رو به خدای جوشن کبیر می سپارم.

بابا علی یار و نگهدار شما دوستای خوبم 🥰🥰

دوست دار شما آبجی رقیه



گر زمین خوردم و برخاستم ای دوست! چه غم
خاک این میکده از مست زمین خورده پر